

ایمان و تقوا نیروبخشد ، و به خدمت به خلق ، و اشاعه عدل ، و از میان برداشتن شرک و طغیان و ادا دارد . ربوبیتی که از میان سنگستان و مردم سنگدل و ستم پیشه عرب و دنیای پرازفساد و طغیان ، و در میان آه و ناله توده های بی پناه ، در قلب و چهره و زبان و رفتار محمد صلی الله علیه و آله تجلی کرد ، هم سایه رحمت و شعاع پرورش ، و هم تازیانه و صاعقه عذابی بود ، چون عذاب عاد و ثمود که سنگرها و تکیه گاه های ظلم و فساد را درهم ریخت .

نه فقط در سرزمین محدودی مانند سرزمین عاد و ثمود ، بلکه تا هر جا که بانگ تکبیر و تلاوت آیاتش پیش رفت و پیش برود ، و تا آنجا که پیروانش ، مانند رهبر خود ، تازیانه عذاب بر سر ستمکاران ، و همدرد و همدم در دهندان ، و مشتری بازار ناکامان باشند ، و هر چه دارند با اخلاص در این راه بدهند .

اگر ظهور این ربوبیت کامل را ، چنانکه شاید و باید و بوده و هست ، دریافت کنیم ، می توانیم راز اضافه رب را به مخاطب ارجمند «ربك» و تکرار آن را دریابیم و بفهمیم که چگونه همه شواهد و آیات سابق در آیه «ان ربك لبالمرصاد» خلاصه و عنوان شده است . همین قوای ربوبی مكمون است که جهان را می گرداند ، و انسان را به سوی تعالی برمی انگیزد ، و موانع را برمی دارد ، و راه را بازمی نماید ، و در مسیر تاریخ و فواصل آن ، گاه به صورت عذاب درمی آید .

در این آیات ، که در آغاز وحی نازل شده ، داستان و احوال اینگونه مردم ، به اختصار آمده ، تا همان سرنوشت نهائی و علل آن ، تذکر داده شود ، پس از آن بتدریج ، تفصیل بیشتری از احوال آنان را ، قرآن یادآوری کرده ، تا آنکه در پایان وحی ، صورت کاملتری ، از تاریخ عبرت انگیز آنان را بیان و تصویر نموده است



پس اما آدمی ، همین که پروردگارش آزمایشش نماید و او گرامش کند و نعمتش بختد ، پس گوید : پروردگام مرا گرامی داشته .

فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ  
نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ ۝

و اما همین که آزمایشش نماید ، و روزیش را بر او تنگ گبرد ، پس گوید : پروردگام مرا زبون کرده .

وَإِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ  
رَبِّي أَهَانَنِ ۝

هیچ چنین نیست . واقع این است که شما  
بتیم را گرامی نمی دارید !  
و بر خوردن بینوا ، یکدیگر را  
بر نمی انگیزید !

و میراث را می خورید ، خوردنی بر

و مال را دوست دارید ، دوستی بسیار .

نه رگز ، آنگاه که زمین درهم کوبیده شود ،  
کوبیده شدن پی در پی .

و پروردگار تو بیاید و فرشتگان صف در پس  
صف .

در آن روز ، دوزخ آورده شود ، در آن روز  
آدمی به یاد آرد و هوشیار شود ، و چه سودی  
دهد او را این باد آوری؟

می گوید : ای کاش برای این زندگیم پیش  
فرستاده بودم .

پس در آن روز ، چون عذاب او کسی عذاب  
نکند .

و چون به بند کشیدن او کسی به بند نکشد .

هان ! ای نفس آرامش یافته .

به سوی پروردگارت بازگرد ، خود خشنود  
و دیگران به تو خشنود .

پس در میان بندگان من در آی .

و در بهشت من در آی .

كَلَّا بَلْ لَا تَكْرُمُونَ الْيَتِيمَ

وَلَا تَحْصُونَ عَلَىٰ طَعَامِ الْيَتِيمِ

وَتَأْكُلُونَ الشَّرَآءَ أَكْلًا لَّسًا

وَتُحِبُّونَ النَّالَ حُبًّا جَنًّا

كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا

وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا

وَجِئْنَا بِبُيُوتِهِمْ بِجَهَنَّمَ يَوْمَ : يَتَذَكَّرُ  
الْإِنْسَانُ دَأْبِي لَهُ الذِّكْرُ

يَقُولُ يَلَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي

فَيُؤَسِّدُكَ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ

وَلَا يُؤْتِي دَنَآقَهُ أَحَدٌ

يَأْتِيهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ

أَرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مُّرْضِيَةً

فَادْخُلِي فِي عِبَادِي

وَادْخُلِي جَنَّتِي

شرح لغات :

ابتلی : گرفتارش نمود ، در معرض آزمایش آورد ، گرفتار شد . ازبلاء : مصیبت ،  
رنج ، اندوه . اینهارا از این جهت بلاء گویند که موجب آزمایش می باشند .

قدر: چیزی را آماده کرد، تدبیر نمود، با چیز دیگر سنجید، بر چیزی چیره شد، کسی را بزرگه داشت.

اهان: خوارش کرد، ازهان: نرم، ناتوان، رام، زبون شد.  
لانهاضون: یکدیگر را وارد نمی‌کنید، بر نمی‌انگیزید. اصل آن تنهاضون، ازباب تفاعل و مجرد آن حضاست.

التراث: مالی که پس از شخص، یا برای وارث می‌ماند. گویند: اصل تراث، وراث است که تاء به جای واو آمده. مانند تجاه که اصل آن وجاه بوده. وراث: مال را به ارث برد، برای دیگری به ارث گذارد، آتش را برافروخت.

لها: گرد آوردن، بهم فشردن، باهم ضمیمه کردن، کار را سامان بخشیدن، به کسی روی آوردن، وارد شدن، لقمه بزرگه.

جما: انباشتن، پر گرفتن پیمان، انبوه شدن گیاه، افزوده شدن حجم.  
دكت: ماضی مجهول از دك: بهم کوبیدن، پراکنده شدن، ویران کردن، ویران کردن دیوار و یکسان نمودن آن با زمین، پر کردن گودال، بهم آمیختن چیزها. گویا محل کسب را از این جهت دکان گویند که کالاها در آن انباشته و از آن پراکنده می‌شود.

یوثق: مضارع اوثق: بازنجبر یا تناب (وثاق - با فتح و کسر واو) محکم بست، استوار و پابرجایش نمود، به او اطمینان یافت.

المطمئنة: فاعل اطمأن: به کسی روی آورد، به او آرامش یافت، ایمان آورد، فروتنی نمود. اصل آن طمان - رباعی مجرد است: پشتش را خم کرد، پایین آورد، آرامش نمود.

فاما الانسان اذا ما ابتلاه ربه فاکرمه و نعمة فيقول ربي اكرمن: فاما، برای تفریع و تفصیل و متضمن شرط است. مقدم شدن الانسان، بر فعل ظرف «اذا ما ابتلاه...» و تقدم ظرف و متعلقات آن بر خبر «فيقول...» برای توجه کامل به انسان، و خبر از چگونگی اندیشه وی در ظرف آزمایش است. و تقدم فعل ابتلاه و تفریع افعال فاکرمه و نعمة بر آن، اشعار به اصالت ابتلاء منسوب به رب دارد. فيقول خبر و جواب شرط فاما الانسان است. تکرار ضمیر متکلم «ربي - اكرمن» اندیشه محدود و خودبین انسان را می‌رساند. پس از نشان دادن آیات ربوبی در تدبیر جهان، و بر آوردن نور از ظلمت، و خیر از شر، و قدرت و حاکمیت نور و خیر، و پس از تذکر به اینکه این شواهد و حقایق اصیل را اندیشه‌های توانا و خردمند «ذی حجر» درمی‌یابند، و پس از شواهد تاریخی دربارهٔ سر نوشت نهائی طاغیان و مفسدین، و نشان دادن مراقبت و نظارت پروردگار، این آیات،

شرح و تفصیل از اندیشه کوتاه و خرد ناتوان نوع ، یا اکثریت انسان است ؛ اما انسان ، انسانی که خردش رشد نیافته و زی حجر نشده ، جهان و حیات و خیر و شر و خوبی و بدی را از دید کوتاه و محدود خود و آنچه بر خود می گذرد ، می بیند و شخص خود و دریافت خود را مقیاس همه چیز می پندارد ، همین که پروردگارش برای آزمایش ، خوشی و آسایش برایش پیش آورد ، خود را سزاوار آن ، و پروردگاری پروردگار و لطف او را مخصوص به خود می پندارد : فیقول ربی اکرم .

و اما اذا ما ابتلاه فقد رعبه رزقه فیقول ربی اهانن : ما ، که در این دو آیه بر سرفعل ابتلاه آمده ، اشعار به اندکی ابتلاء دارد ، قدر ، (به قرائت تخفیف) به قرینه علیه به معنای محدود کرد و تنگ گرفت می باشد . و به قرائت ابو جعفر و ابن عامر ، که با نشدید دال خوانده اند ، معنای تدریج را می رساند ، و به قرینه تقابل با کرمه و نعمه ، مقصود از فقد رعبه رزقه ، فشار و تنگمندی زندگی است . اهانن مانند اکرم ، با حذف یاء متکلم است . بعضی از قراء ، در کلمات یسر ، الواد ، اکرم و اهانن ، با یاء خوانده اند . و بعضی در حال وصل ، با یاء و در حال وقف بدون یاء قرائت کرده اند .

این دو آیه ، دو نظر مخالف درباره نعمت و برخوردار از آن ، و نعمت و ابتلای به آن را می نمایاند . از نظر حق و محیط وسیع تربیتی که نظر پروردگار جهان و انسان در به است ، همه خوشبها و ناخوشبها ، وسیله آزمایش در مکتب حیات و سر انجام آن ، خیر و سعادت عمومی است : «و ببلوکم بالخیر و الشر فتنه» . ولی از نظر و بینش محدود انسان ، مقیاس همه چیز ، خود او و چگونگی دریافت او می باشد : «ان اصابه خیر اطمأن به وان اصابه شر انقلب علی وجهه» .

کلاب لانکرمون الینیم . ولا تعاضون علی طعام المسکین : کلا ، قصد اهانت پروردگار را یکسر نفی می کند : اینکه انسان ، تقدیر روزی را ، در صورت تنگی ، اهانت پروردگارش به خود می پندارد ، ناشی از حسابگری خود او می باشد ، و در واقع و خارج از اندیشه او ، این حساب و قضاوت درست نیست ، اما اکرام انسان و باز نمودن سرچشمه روزی به روی او ، مقتضای ربوبیت و رحمت پروردگار است .

اما اندیشه اهانت را که در مورد تنگی روزی خود می پندارید ، درست نیست ،

بلکه منشأ آن را باید از وضع روحی و اخلاقی که در محیط اجتماعش منعکس است دریابید: بل لاکرمون... پس از کلا، و عدول به خطاب و مواجهه، منشأ و سبب واقعی سختی زندگی و اهانت را، زور و به رخ انسان می کشد: چون شما یتیم را اکرام نمی کنید، و برای اطعام درماندگان یکدیگر را ترغیب نمی نمائید، و با هم همکاری ندارید. چنین می پندارید معنای اکرام، ارزش دادن و بادید احترام نگریستن است، یتیم که سایه مهر و پرورش از سرش کوتاه شده، و در خود احساس حقارت می کند، و خود را بی پناه می بیند، بیش از هر چیز نیازمند به اکرام است، تا امیدوار شود و استعدادهايش رویش یابد. اگر بای اعتنائی، با اهانت برخورد کرد و شخصیتش درهم شکست، بخود فرورفته و کینه توز و بدبین و بداندیش می شود. همچنین است وضع روحی و خلقی بینوایان و فرزندان آنها که باشکم گرسنه، و گونه زرد، و اندام لاغر، میان مردم می گردند. چون اکرام یتیم بهر صورت و از هر فرد و جمعی برمی آید، فرمود: لا تکرهون... ولی چون وسایل زندگی و روزی برای درماندگان، باید به همکاری و همدستی همه باشد، فرمود: ولا تحاضون...

اگر این مسؤولیت خطیر انجام نشد، کینه ها و عقده های متراکم، منشأ ایجاد جامعه ای مصادم و متجاوز و ناامید می شود، و استعدادها در طریق کینه جوئی و انتقام گیری بکار می رود و سرچشمه های خیر که باید از جوشش استعدادها و همدستیا و از منابع سرشار طبیعت سرازیر شود، و در دسترس همه واقع شود، خشک می گردد، و روزی بر همه تنگ می شود. در این میان، هم راه برای استعباد و طغیان سرکشان باز خواهد شد، و هم مورد اهانت واقع می شوند. این است منشأ و علت العلیل سختی روزی و اهانت، نه ربوبیت رب متعال.

می شود که کلا، راجع به درد و آیه و برای نفی هر دو اندیشه اکرام و اهانت باشد، باین بیان: اینکه انسان اعتقاد پیدا می کند که پروردگار او را اهانت یا اکرام کرده، برای این است که در میان پوست خود پینی و خود پسندی گرفتار است، از این رو تا آن گاه که همه چیز را به مقیاس خود و محور سود و زیان خود می پندارد، تشخیص و حکمش همین است، مگر آنکه از پوست خود سر بیرون آورد، و با دیگران پیوند یابد، و با

دردمندان همدرد شود ، و دارای وسعت نظر و واقع بین گردد ، آنگاه است که می تواند مفهوم و مورد اکرام و اهانت را دریابد ، و با چشم همه به زندگی بنگرد ، مظهر این تحول و انقلاب درونی اکرام یتیم ، و ترغیب به اطعام مسکین است .

قراء بصره ، لایکرمون ، با یاء غایب خوانده اند که راجع به انسان ، به اعتبار معنای جمعی آن است . بعضی لاتحاضون را باضم تاء خوانده اند تا از باب مفاعله باشد ، و بعضی نیز تحضون خوانده اند .

و تاتلون التراث الاکالا لئا . ولعبون المال حبا جما : التراث ، مالی است که شخص بدون کار و کوشش خود ، از دیگری به او رسد ، خواه دارنده اولی آن زنده یا مرده باشد ، گرچه بیشتر در مورد مال شخص در گذشته استعمال می شود ، ظاهر این است که در این آیه ، التراث همان بیان نمونه مال بدون حق عمل است . اکلاً مفعول مطلق ، لما صفت آن است . لم (باشدید) مال متفرق و در همی است که گرد آورده و یکجا شده باشد . جما نیز صفت حبا ، و برای نشان دادن جمع و تمرکز در محبت مال و گرد آوردن آن . لازمه نبودن روح تکربم و تعاون و کوشش برای خرید دیگران ، همین است که نظر و کوشش افراد ، به سوی خود و به سود خود گردد ، زیرا افراد انسان از جهت زندگی اجتماعی ، وابسته و متکی به همکاری و قدرت اجتماع می باشند . و این انکاء و قدرت ، معلول روح تعاون و احساس مسؤولیت نسبت به دیگران است . اگر این روح و احساس در افراد نبود ، یا ضعیف بود ، و اگر ارزش و کرامت انسان ، آنهم انسانی چون یتیم از میان رفت ، و حق اطعام بینوایان نادیده گرفته شد ، قهراً آزمندی ، جای روح تعاون ، و ارزش بی حساب مال جای ارزش انسانی را پر می کند ، و هر کس بجای یافتن قدرت و مرکز انکاء ، و با هر وسیله به جمع مال و اندوختن و افزایش آن می پردازد ، پس بهمان اندازه که ارزش کرامت و سرمایه های انسانی و تعاون بیشتر باشد ، اجتماع نیرومند و رشیدتر است ، و در مسیر طبیعی پیش می رود ، و هر اندازه ارزش مال و جمع و تمرکز آن در نظر افراد بیشتر باشد ، قدرت اجتماع کمتر و پیوند افراد آن سست تر می گردد .

در نظام اجتماع طبیعی که همان خواست خداوند است ، چون ارزشهای انسانی بالا می رود ، و استعدادها و مغزودل و دست همه برای یکدیگر بکار می افتد ، و نگرانی

واضطراب برای زندگی کمتر است، آزر و گرسنه چشمی برای جمع و ذخیره ثروت نیز کمتر می شود در مقابل آن، و در نظام اجتماعی و از گون است که چشم دوزی و آزمندی به مال تا آنجا میرسد که جمع مال و وابستگی به آن، هدف اصلی زندگی می گردد، و ریشه محبت و پیوستگی به نوع، یکسره قطع می شود و پیکره اجتماع متلاشی می گردد.

این گونه اصول و قوانین اجتماع و تحولات آن است که از نظر قرآن، مبتنی بر اندیشه و اخلاق می باشد، چنانکه وضع اجتماعی نیز مسیر اخلاق و روحیات را مشخص می نماید.

بنابر این آیات کلا بل لا تکرهون الیتیم... که، پس از کلا، دو جمله نفی آمده، بیان مقدمه و زمینه است برای اینکه تحول و سقوط روحی و اخلاقی که در این آیات، بایان اثباتی و لحن شدید آمده: و تحبون المال... و مجموع این آیات، اندیشه کسانی را رد می نماید که چشم از واقعیات می پوشند، و چون وضع خود را نابسامان و زندگی خود را سخت و تنگ می نگرند، آن را به حساب تقدیر و اهانت رب، احاله می نمایند: ربی اهانن.

کلا، اذا دمت الارض دما دما: کلا، ظاهراً برای نفی و رد اینکه خویبهائی است که در آیه قبل: و تحبون المال... یا همه این آیات: «کلا بل لا تکرهون الیتیم...» یادآوری شده است. و چون برای اینکه انسان منحط، این راه و روش و اخلاق پست ثابت است، و این آیات هم از آنها خبر داده، پس چگونه با کلمه شدید اللحن کلا آن را نفی می کند، و با رد این نفی، از نهایت وضع زمین و ویرانی آن خبر می دهد؟

با یک استفهام دیگر شاید جواب این سؤال روشن شود: چرا انسانی که اندیشه و قوای انسانیش باید او را برای تعالی و بزرگواری برانگیزد. و بالا برد، اینکه پست و وازگون می شود که یتیم را اکرام نمی کند، و برای خیر و تعاون و اطعام دیگران بی رغبت می شود و با آزمندی بی حد به جمع. و نگهداری مال روی می آورد؟

برای این سؤال، جوابی روشن تر از این نیست که چون اندیشه و بررسی فکری، خاصیت ذاتی و فطری انسان است، پس همین چگونگی تفکر و اندیشه است که در استقامت و بالا آمدن، یا انحراف و پستی قوای نفسانی او تصرف و تأثیر دارد.

بنابراین اگر با فطرت و غریزه حب بقاء ، راز بقاء را دریافت ، و با ایمان به حق و انکاء بدفنائل و اعمال صالح نتوانست هستی خود را تأمین نماید ، ناچار ، اندیشه‌اش متوجه به مال می‌شود ، چون مال مظهر علاقه‌های طبیعی و مادی و ریشه آن ، پیوسته به زمین و متعلقات آن است .

گویا این آیه ، با نفی شدید کلا ، می‌خواهد چنین اندیشه‌ای را از سر انسان که مورد خطاب آیات گذشته است ، بدرکند ، آنگاه بلافاصله و با بیان قاطع ، مسیر نهائی زمین را که وطن اصلی دلبستگیها می‌باشد ، می‌نماید ، تا هم جلوی دید انسان را باز کند ، و هم مهد و متکاهای مورد علاقه را متزلزل نماید : کلا ا اذا دکت الارض دکادکاً .

اذا ، بیش از معنای شرط ، وقوع حتمی این حادثه را می‌رساند ، تکرار کلمه دکا ، برای بیان تکرار معنا می‌باشد ، مانند : «علمته حرفاً حرفاً» - : زمین پی در پی کوبیده شود . می‌شود که تکرار دکا برای تأکید و تعظیم چنین حادثه باشد ، نه تکرار آن ، به قرینه : «و حملت الارض و الجبال فدکنا دكة واحدة - آیه ۱۴ الحاقه» . آنگاه زمین و کوهها بصورت غبار پراکنده و منبسط درمی‌آیند : «اذا رجحت الارض رجاً . و بست الجبال بساً . فكانت هباءً منبثاً - آیات ۳ و ۴ و ۵ و ۶ الواقعة» .

این زمین که انسان خود را ، با رسن علاقه‌ها به آن محکم بسته تا جاودان بماند ، از نظر قرآن ، چون سرایی متغیر و ناپایمان است که در هر زمان ، به شکلی درآمده و چون کفی است که بالای سیل زمان می‌رود و چون ابری است که در فضاء متراکم شده و چندان نمی‌پاید که متلاشی و محو می‌شود . آنچه می‌ماند ربوبیت رب اعلی ، و آثار اعمال و ملکات است .

وجاء ربك و الملك صفا صفا : جاء ، عطف بر دکت ، و هر دو فعل از آینه محقق و مسلم خبر می‌دهند . چون آمد و رفت و تغییر ، از لوازم و اوصاف کائنات و حادثات می‌باشد ، و پروردگار متعال ، آفریننده و برتر از کائنات و حادثات است ، بیشتر مفسرین ، ربك را به تقدیر منافی چون امر ، یا قضاء ، یا آیات ، و بعضی استعاره از ظهور ، یا معرفت رب دانسته‌اند . زیرا قیامت ، عالم امر و قضاء بی‌چون و چرای رب ، و تجلی کامل آیات است ، و در آن معرفت فطری و علمی ظاهر و بدیهی می‌گردد ، و پرده‌های شك و جهل از میان می‌رود .



گرچه این معالی ، خلاف واقع نیست ، ولی مخالف ظاهر این آیه است ، چون جاء بهرب مضاف ، نسبت داده شده و در آن اشعاری به تقدیر و ظرف ذهن نیست . آنچه از صفات خداوند ، تغییر و تبدیل و ظهور و خفاء در آن راه ندارد ، همان صفات ذاتی است ، اما صفات و اسماء اضافی ، چون وابسته و پیوسته به آفرینش و آفریدگان و انعکاسی از صفات ذاتی است ، در این حدود ، در معرض ظهور و خفاء و تغییر و تکامل می باشد ، از این جهت ، فعل جاء و مانند آن ، به الله ، یا الرب ، نسبت داده نشده ، و به ربك نسبت داده می شود .

در حقیقت رب مضاف ، اصل و منشأ تحرکات و ظهور قدرت و اطوار مادی و طبیعی و عقلی است ، چنانکه همه اینها در ظاهر بدن و قوای درونی و عقلی انسان ، بخصوص انسان عالی مخاطب «ربك» در آمده ، همین صفت ربوبی مضاف است که قوا و اندیشه انسان را برای دریافت و کوشش پیش می برد ، و موج آن به جهان خارج از شخصی می رسد ، و بر می گردد و عناصر معنوی و شخصی را می سازد .

همین که جرم زمین منفجر و بهم کوبیده شد : «اذا دكت الارض دكاً...» و عناصر آن به ذرات و هباء متبدل گردید : «فكانت هباء منبثاً» و آن حادثه نهائی و پیش از تصور انسان واقع شد : «فیومئذٍ وقعت الواقعة» . در چنین روزی ، نمودها و فشرهای ماده و طبیعت روی می گرداند و از میان برداشته می شود ، و قدرت ربوبی روی می آورد ، و آشکارا تجلی می نماید : «وجاء ربك . . .»

ظاهر این است که واو و الملك ، حالیه ، و مقصود از الملك ، نوع فرشته باشد ، نه فرشته مخصوص ، بنابراین ، فعل ناقصی در تقدیر است ، که خبر آن صفاً مؤکد می باشد : و آن گاه که پروردگاری باید در حالی که فرشتگان صف در صف می باشند یا می شوند . پس این آیه ، از دو حقیقت خبر می دهد : یکی از آمدن رب ، دیگر از به صف در آمدن فرشتگان ، و اگر او عاطفه ، و صفاً اول حال ، و دوم تأکید حال باشد ، خبر از آمدن رب ، و فرشته ، و به صف در آمدن هر دو است ، و در این صورت شایسته است که رب مانند الملك اسم نوع باشد تا با در آمدن به صف تناسب داشته باشد . و می شود که واو به معنای مع باشد .

بهر تقدیر، شاید که این آیه، تعبیر دیگری از آیه ۳۸ نباشد: «یوم یقوم الروح والملائکة صفا...». بنابراین، جاء ربك، و یوم یقوم الروح، دو بیان یا دو تصویر از يك حقیقت است. و شاید که هر يك از این دو آیه، مرحله‌ای از قیامت را می‌نمایاند. جاء ربك، به قرینه «واذا دکت الارض...» خبر از بهم‌ریختن وضع این جهان و آغاز قیامت باشد، که نوع فرشته «المک» به صفوف جدا و ممتاز «صفاً - صفاً» درمی‌آیند. و یوم یقوم الروح - چنانکه گفته شد از قیام کامل و نهائی قیامت خبر دهد که در آن روح اعظم و همه فرشتگان «الملائکة» در يك صف «صفاً» درمی‌آیند.

گویا قدرت و تابش ربوبیت، نخست قوا یا ملکات تحقق یافته را پی‌درپی، و صف در صف، از جایها و مکان خلقت برمی‌انگیزد، و در نهایت، روح و انواع فرشتگان در يك صف عالی‌تر درمی‌آیند - الله اعلم.

هر چه و بهر صورت که باشد، در آن روز که جز قدرت و تربیت ربوبی، هیچ مورد انکاء و منشاء اثری نمی‌ماند، کسانی که زیر دست و یتیم را اکرام ننموده و احساس تعاون و تربیت را در خود و دیگران خاموش نگه داشتند، و یکسره به جمع مال‌دوی آوردند، و فضائل و استعدادهای انسانی خود را تباه کردند، دیگر مرکز انکاء و رشتة نگهداری ندارند، و رحمت و خیری، به آنها روی نمی‌آورد. آنچه به آنها روی می‌آورد، دوزخ و آتشها و تاریکیهای آن است.

وجیء یومئذ بجهنم، یومئذ یتذکر الانسان وانی له الذکری: جیء، فعل مجهول و نایب فاعل آن، «بجهنم» است، و «،» اشعار به «صاحبیت با فاعل مجهول دارد. شاید از این جهت، فاعل و سمت آن ذکر نشده، که نه جهنم معلول علت معین و مشخصی است، و نه سمت مخصوصی دارد، زیرا جهنم از آثار انواع کفر و گناه است و سمت و جهت آن، مخالف با مسیر حق و اعراض از هر گونه خیر و کمال و نفی آنها، می‌باشد: «لأنکرمون... لا تحاضون...» گناه و بدیهیهای بظواهر اثباتی هم - مانند و تأکلون التراث - در حقیقت اعراض و سر باز زدن از وظیفه و مسؤولیت و روی بیاوردن در جهت ایجاب و ایجاد است. همینها دوزخی را به سوی دوزخ می‌کشاند، و دوزخ را پیش می‌آورد.

یومئذ دوم، بدل یومئذ اول، و بیان ظرف فعل مضارع استمراری است: دوزخ در آن روز آورده می‌شود، در آن روز، همی انسان منذکر گردد.

و شاید که یومئذ بتذکر الانسان، جواب اذا دکت الارض، و جمله مستقل باشد. بنا به ترکیب اول، جواب اذا دکت الارض را باید از مفاهیم آیات دریافت. مقصود از الانسان بظاهر، نوع و به قرینه مقام، انسان دوزخی پروال سوخته است. ذکر نشدن مفعول بتذکر، برای توجه به تذکر است، نه موارد آن، گویا چون همه علاقه‌ها و وابستگیها در آن روز، از میان می‌رود، آنچه انسان دارد تذکر است، تذکر صورنها و آثار اعمال از یادرفته‌ای که در نهانخانه نفس، و صفحه‌های جهان، صورت بسته و نقش گرفته، تذکر سرمایه‌های سوخته و ضایع شده و آنچه می‌بایست انجام داده باشد.

تقارن آمدن جهنم و تذکر انسان، تلازم آنها و تأثیر در یکدیگر و در یک روز را می‌رساند، مانند آیه ۳۵ و ۳۶ النازعات: «یوم بتذکر الانسان ماسمی. و برزت الجحیم لمن یری». ائی، در این آیه، استفهام انکاری و توییخی است، و اشعار به زمان و مکان و چگونگی دارد، و فعل مورد استفهام، از لام استفاده می‌شود، یا مورد استفهام، الذکری است، که الف و لام آن، اشاره به تذکر مخصوص و در آن روز می‌باشد: چگونه، و کجا، و کی این تذکر او را سود می‌دهد؟ یا تذکری که سود ندارد، چه تذکری است؟ تذکری که زمان و مورد و شرایط سود دادن آن سرآمده و دیگر بر نمی‌گردد و تجدید نمی‌شود. می‌شود که ائی در اینجا، به معنای «من این» باشد، مانند: «ای لک هذا». بنابراین، استفهام حقیقی، و استفهام کننده شخصی، و مورد استفهام، چگونگی و منشأ این گونه تذکر و هشیاری است: چگونه و از کجا این تذکر پیش آمده؟

بقول بالیعنی قدمت لعیانی: بقول، عطف بیان، یا بدل از یتذکر است. لیت، بیشتر در موارد آرزوهای بیجا یا معال گفته می‌شود. مفعول قدمت از لام انتفاع و اختصاص لعیانی بر می‌آید. از فعل قدمت، و اضافه حیات به شخص معلوم می‌شود که اندیشه و کوشش گذشته او، در جهت آینده و حیات حقیقی و کمال خاص انسانی نبوده، آنچه می‌اندیشیده و انجام می‌داده، در محیط دنیای گذشته و برای آن، ویهوده بوده است:

«وما هذه الحياة الدنيا الا لهو ولعب ، وان الآخرة لهي الحيوان ، لو كانوا يعلمون = این حیات دنیا ، جزیهودگی و بازی نیست ، و همانا سرای دیگر سراسر حیات است ، اگر می شد که بدانند - ۶۴ از سوره ۲۹ - عنكبوت» .

می شود که بقول یالیتنی ... جمله استیناف و جواب از سؤال مقدر باشد : در آن روز انسان چگونه می اندیشد و چه میگوید ؟ - میگوید : ایکاش برای زندگی جاوید خود ، آنچه شایسته چنین زندگی بود ، پیش می آوردم .

و شاید که لام لحياتي ، متضمن معنای صيرورت « برگردانیدن از وضعی به وضع دیگر » باشد : ایکاش آنچه به زندگی برگرداند ، پیش می فرستادم . زیرا دوزخیان ، به معنای حقیقی ، زندگی ندارند : «لا يموت فيها ولا يحيى» .

فیومئذ لا يعذب عذابه احد . و لا يولق و لا لاقه احد : فیومئذ ، تفریع بر آیات قبل ، عذابه به معنای مصدری - مانند عطاء به معنای اعطاء - و مفعول به ، یا مفعول مطلق لا يعذب ، ضمیر عذابه راجع به انسان و مفعول عذاب ، احد فاعل لا يعذب است ، و همچنین است آیه بعد : پس هیچ کس ، عذاب نمی کند در آن روز عذاب او «شخص معذب» را - یعنی کسی متصدی عذاب آن شخص نمی شود و این خود اوست که عذاب را فراهم کرده - بنابراین ، این آیه هم مضمون است با : «فذوقوا بما كنتم تكسبون - ۷، ۳۹ و : بما كنتم تكفرون ۱۰۶ ، ۳ و ۳۰ ، ۶ و ۳۵ ، ۸ و ۳۴ ، ۴۶ ، و آیات دیگری که به این مضمون است .

می شود که عذابه مفعول مطلق و متضمن تشبیه ، و ضمیر آن راجع به رب «جامر بك» باشد . و می توان با این ترکیب ، مفعولی مقدر گرفت . بنابراین ، مفهوم آیه تعظیم و حصر عذاب آن روز به رب است : در آن روز کسی چون پروردگار ، کسی را عذاب نمی کند . چون در آن روز ، فرمان مطلق ، و قدرت بیچون برای او است : «والامر یومئذ لله» و عذابش بی مانند است .

بعضی از قراء ، مانند کسانی و یعقوب و سهل ، لا يعذب را بافتح ذال و به صیغه مجهول خوانده اند . با این قرائت نیز ، عذابه مفعول مطلق و متضمن تشبیه است ، و ضمیر

آن باید راجع به انسان مورد خطاب و نظر آیات قبل باشد : همان که یتیم را گرامی نمی‌داشت و ... در آن روز ، دچار عذابی گردد که کسی چون او عذاب نشود و نیز با این فرانت می‌شود که عذاب منسوب به تزع خافض باشد ، از قبیل باء بدلیت یا سببیت : در آن روز بدل و بهجا ، یا بسبب عذاب او ، کسی عذاب نشود .

چنانکه ملاحظه می‌شود ، همه این ترکیبات و فرائتها ، تعظیم و حصر عذاب و قدرت تصرف ربوبی را می‌رساند و برای رساندن این معانی ، مفهوم رسائی دارد ، همچنین است آیه ولایونق وثاقه احد - و این از بلاغت بی‌مانند قرآن حکیم است .

یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه مرضیه : ندائی است بلند و مواج ، برخوردارنده و برانگیزنده - به سوی نفس مطمئنه - که در آخر این سوره آمده . ندائی و محیط این ندارا ، همه آیات سابق می‌نمایاند : منادی رب است که در این آیات ، به صورتهای اسم ظاهر و مقدر و باضافات مختلف یاد شده است . چون این ندا ، از جانب پروردگاری است که سمت و جهت خاصی ندارد ، و ربوبیتش در ظاهر و باطن عالم تجلی دارد ، گویا از هر سو و هر دو متوجه نفس مطمئنه و جاذب آن است . انعکاس این ندا در محیطی است که آن را نفوس مضطرب و وحشت‌زده نوع انسان فراهم آورده است ، همان انسانی که تاریکی شب دیجور خسته و فرسوده‌اش کرده و چشم از طلوع فجر صادق بر بسته : والفجر و .. ، تصادم و بهم آمیختگی خیر و شر ، و گاه تسلط شر را می‌نگرد ، ولی از میان این برخورد ها در ظهور خیر ، نمی‌نگرد : والشفع والوتر . سنگینی تاریکی را احساس می‌کند ، و در ناپایداری آن نمی‌اندیشد : واللیل اذا یسر . طغیان طاغیان ، و تازیانه ستمکاران را بالای سر خود و دیگران از نزدیک می‌بیند ، ولی از پایان نا هنجار و سپری شدن روزگار و تازیانه عذاب آنان ، چشم می‌پوشد :

الم ترکیف فعل ربك .. ، این همان انسانی است که خود و سود و خوشی محدود و گذرای خود را میزان سنجش پروردگارش گرفته است : فاما الانسان اذا ما ابتلاه ربه ... و از تکریم دیگران و وابستگی به آنان ، روی گردانیده و در پوست خود و آرزوهای خود سرفرو برده و سکون و نفی و بی‌نعمی را گزیده است : کلا ، بل لا تکرمون الیتیم ولا ... و در میان تار و پود علاقه‌ها ، پروبال خود را بسته و میدان را برای نفس آزمند و گرسنه -

چشم خود ، گشوده : و تا کلون التراث ... و برای خود از محبت و انکاء به مال ، تکیه گاه می جوید ؛ تکیه گاهی بی پایه زلزله و دستخوش فناء : و تجبون المال ... و همین که بند و پیوند این جهان از هم گسیخت ، و پایه های آن فروریخت و طلسم آن درهم شکست : کلا اذا دکت الارض ... و چهره ربوبی آشکار گردید : و جاء ربك ... و از هر سو دوزخ روی آورد ، و در بندهای آن گرفتار شد ، تازه هشیار و متذکر می گردد ، اما چه سود : و جیء یومئذ بجهنم ، یومئذ یتذکر الانسان ... فیومئذ لا یعذب .

در این میان کسانی بال می گشایند و به سوی پروردگار پرواز می کنند که دارای قدرت بصیرت و اندیشه استوارند ، « ذی حجر » . و هدفها و قوانین جهان را شناخته اند ، و در میان تاریکیهای درهم زندگی ، و طبیعت متغیر ، و اجتماع آشفته ، سرچشمه خیر و حیات را دریافته و از تحیر و درماندگی در کفر و شبهات رسته اند ، و طریق ربوبی را که همان گذشت از علائق و شهوات و تکریم دیگران و خدمت به آنان است پیش گرفته اند ، و با ایمان به حق ، و عمل خیر چنان نفس خود را مطمئن داشته اند ، که امواج مصائب و ترسها ، متزلزل و منحرفشان نمی کند : « لا خوف علیهم ولا هم یحزون » . و اگر صدمه ها و ضربه های شدید ، متزلزلشان گرداند ، بایاد لطف و رحمت خداوند دوباره به اطمینان بر می گردند : « الا بذکر الله تطمئن القلوب » . این نفوس مطمئن به ذکر خدا و شنوای فرمان او ، ندای الکیزنده و لطف آمیز یابند ... و فرمان پراز مهر ارجعی الی ربک ، را باشعور درونی خود می شنوند ، و اجابت می نمایند . این نداء و امری است که در وجود و مسیر حیات و حرکت آنها ، و همه موجودات ، منعکس است . بسته شدگان به زمین ، این نداء را در نمی یابند و اگر در یابند باروی خوش اجابت نمی کنند . و ابستگان به قدرت و جلال رب و بهره مندان از ثمرات ایمان و عمل صالح در انتظار چنین صغیرند ، تا از نفس آزاد شوند و به سوی رضوان رب بازگردند . خود خشنود و دیگران از آنها خشنودند : راضیه مرضیه .

فادخلی فی عبادی . و ادخلی جنتی : فادخلی تفریع بر آیه قبل است ، چون برگشت به سوی رب مضاف ، مواهب و استعدادها ، انسانی را شکوفا و افسردگیها را از ایل می نماید ، چنین شخص که خشنود ، هماهنگ با نظام ربوبی است ، شایسته فرمان و اجازه ورود

در میان بندگان «عبادی» و بهشت خاص خداوند «جنتی» می‌شود. بهشتی که پیوسته همجواری و هم‌نشینی بهشتیان، و انعکاسهای پرتوایمان آنها بر شکوه و درخشندگی آن می‌افزاید، آنچنان که آیینه‌های متقابل صورتها را پیوسته و نامحدود در یکدیگر منعکس می‌نماید. منشأ همه اینها، روح آرام و محکم و خشنود (النفس المطمئنة - راضیه مرضیه) است. گویا از این جهت است که فرمودند: نام کلیددار «خازن» بهشت رضوان می‌باشد.

در مقابل این بهشتیان، دوزخیان رانده و بریده شده از جاذبه خیر و جمال و ساقط در ظلماتند. اینها چون از گرایش به ربوبیت روی گرداندند و بنده اوهام و بت‌های خود شدند، شایستگی و شنوایی چنین نداء و امری را ندارند.

اضافه عباد و جنت به یاء متکلم، اختصاص و وابستگی کامل را می‌رساند، و جای تأمل و امید و تکرانی است. در این سوره، صفت رب با صراحت و اضافات مختلف، هشت بار تکرار شده، و با در نظر گرفتن ضمایر ظاهر و مقدری که به آن بر می‌گردد، معلوم می‌شود، که به مقیاس مقدار آیات، در هیچ سوره‌ای این اندازه، اسم رب نیامده است. با توجه به مطالب و مقاصد این سوره، راز تکرار صفت رب و تکیه به آن تاحدی روشن می‌شود.

اسماء مفرد و مرکب و مواد و اوزان افعالی که فقط در این سوره آمده: لیال عشر. الشفع. الوتر. یسر. حجر (به معنای خرد). ارم. ذات‌العماد. جابوا. الصخر. فصب. سوط. اکرمه. نعمه. اکرمن. اهالن. لاکرمون. لاتحاضون. التراث. اکلاً. لتاً. جمّاً. دگت. حیاتی. لایعذب. لایوثق. وثاقه. مرضیه. جنتی.

لحن و وزن و طول آیات این سوره، با تنوع معالی، متنوع آمده که مجموعاً ده لحن و وزن است:

۱ - از آیه يك تا پنج، که سوگندها و شواهد قاطع و تعیین‌کننده نظام جهان و سرنوشت انسان است، با ایقاعات و فاصله‌های فعل (با فتح فاء و سکون عین) آمده که به حرف راء منتهی می‌شود، و طول آن با تناسب دقیقی افزایش می‌یابد، تا به آیه ۵ با وزن فعل (با کرفاء) می‌رسد.

- ۲ - از آیه ۶ لحن آیات و برخورد حروف و کلمات ، تندتر و تهدید آمیز آمده ، و برای نمایاندن شواهد تاریخی پیوسته کشیده تر شده است . و پایان آنها با وزنهای افعال و فعال (با کسرو فتح فاء) آمده تا در آخر ، در آیه ۱۴ با وزن مفعال ادا گشته است .
- ۳ - آیه ۱۵ و ۱۶ ، که بیان و تفصیل اندیشه دامنهدار انسان است ، دارای لحن ملایم و طول بیشتر است . بعضی این دو آیه را چهار آیه گرفته اند ، که در هر يك فيقول ... را جدا کرده اند .
- ۴ - آیه ۱۷ و ۱۸ ، کوتاه تر و لحن آغاز آنها «کلا بل ... و لا تحاضون ...» ، تهدید آمیز و آخر آنها که با وزن فعیل آمده رحمت انگیز است .
- ۵ - از آیه ۱۹ تا ۲۲ ، طول آیات کمتر و لحن قسمتهای دوم هر آیه شدیدتر شده ، تشدیدها و تنوینهای پی در پی و برخورد کلمات آخر با یکدیگر : «اکلاً لئاً - حیاً - جنماً - دگاً - دگاً - صفناً صفناً - جوی کوبنده و سرزنش آمیز و هراس انگیز را مجسم می کند .
- ۶ - آیه ۲۳ ، با طول و تفصیلی که دارد ، رخ نمودن جهنم و تذکر حسرت انسان را می نمایاند ، این آیه که از حرکت کسره «زیز» و مدیاء «جی» و فتحه های اول «یومئذ» آغاز شده ، خود نمایاننده پیش آمدن و روی آوردن جهنم از زیر پرده طبیعت است .
- ۷ - آیه ۲۴ ، که پیوسته به آیه قبل است ، با چند کلمه کوتاه و لحن آرام ، آخرین آرزو و تأثر گناهکار را منعکس می نماید ، که به آخرین کلمه هموزن فعالی «حیاتی» برای همیشه خاموش می شود .
- ۸ - آیه ۲۵ و ۲۶ ، با طول بیشتر و حرکات متوالی و متناوب فتحه و ضمه و کسره و تکرار حروف ، محیط خشم و عذاب و به بند در آمدن دوزخیان را مجسم می کند ، و به تکرار اسم احد ، هموزن فعل منتهی می شود .
- ۹ - آیه ۲۷ و ۲۸ ، طنین طولانی و ممتد و مواج و جذاب لدائی را منعکس می کند ، که در میان فخر و عذاب برخاسته و با کسره های متوالی «ارجعی - الی - ربک» این نداء تنزل یافته و با آخرین موجهای «راضیه - مرضیه» و تاهای متصل ، به ساحل ضمیر مخاطب منتهی گشته است . با توجه کامل ، به لحن و طنین این آیه و آیات : کلا اذا دکت الارض ...



دوجو متقابل را گویا چشم می بیند و گوش می شنود و شعور درك می کند .  
 ۱۰ - آیات ۲۹ و ۳۰ ، که پیوسته به نداء یا ایتها ... می باشد ، بانقمة کوتاه و آرام و جاذبی که از حرکات کسرها و فتنه های متوالی و تکرار یاء بر می آید ، پیوستگی مخاطب را بامبدأ و جذب وی را می نمایاند . نفس مطمئنه در پس پرده رحمت و لطف پروردگار پنهان می شود ، و آیات بسته و سوره ختم می گردد .  
 با توجه کامل به معانی و مقاصد این آیات ، و قرائت صحیح و ترتیل موزون آنها ، توافق و توازن و طولها و الحان دهگانه این آیات ، و نمایش احوال و اوضاع و اوصاف مختلف و مرتبط آنها ، آشکارا احساس می شود .  
 یاء های افعال « یسر - اکرمن - اهانن » برای انسجام فواصل ، یا نمایاندن حالت خضوع متکلم ، مستور و مقدر می شود مانند : یهدین - یسقین یسفین - یحیی - از آیه ۷۸ تا ۸۱ سورة ۲۶ الشعراء . می شود که در حال وصل ، یا ابراز شخصیت ، یا در هر حال ، این یاءها آشکارا خوانده شود .

این از رسول خدا «ص» نقل کرده : « کسی که سورة فجر را در شبهای دهگانه قرائت نماید ، خداوند پیامرزدش ، از حضرت صادق «ع» چنین نقل شده : « سورة فجر را در نمازهای واجب و مستحب بخوانید ، زیرا سورة حسین بن علی «ع» است ... »  
 گویا ائمة معصومین علیهم السلام ، از این جهت این سوره را سورة حسین نامیده اند که قیام و شهادت آن حضرت ، در آن تاریکی طغیان ، مانند طلوع نور فجر ، از نو منشأ حیات و حرکت گردید ، خون پاک او و یارانش به زمین ریخت ، و نفوس مطمئنه آنها با فرمان ارجی ، و با خشنودی به سوی پروردگار شتافت تا همیشه از دلهای پاک بجوشد و آنها را با هم پیوسته دارد ، و الهام بخشد ، تا از این الهام و جوشش ، نور حق در میان تاریکیها بدرخشد ، و راه حیات با عزت باز ، و پایه های ظلم و طغیان بی پایه گردد ، و طاغیان را دچار خشم و نفرین کند : والفجر ...  
 الم ترکیف فعل ربك بعباد . . .

این نفوس مطمئن بودند که هیچ انگیزه ای جز حق ، آنها را بر نیانگیخت ، و هیچ مسیبتی مضطربشان نساخت ، به آنچه در راه حق و صلاح بود ، آدی . و به آنچه طغیان و شر و فساد بود ، نه گفتند .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سو کند به این شهر .

در حالی که تو در آن جایگزین شده‌ای .

سو کند بهر زاینده و آنچه بزاید .

براسی، آدمی را در میان رنج آفریدیم .

آیا پندارد که کسی ، هیچ گاه بر او توانائی  
ندارد ؟

گوید مال روی هم انباشته‌ای را تباء ساختم

آیا پندارد که او را هیچ کس ندیده ؟

آیا برای او دو چشم بر نهاده‌ایم ؟

و زبانی و دویی

لَا اُقِیْمُ بِهَذَا الْبَلَدِیْ

وَ اَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِیْ

وَ وَاٰلِیْ وَا مَا وَا لَدَیْ

لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ کَبَدٍ

اَیْحَسِبُ اَنْ لَّنْ یَقْدِرَ عَلَیْهِ اَحَدٌ

یَقُوْلُ اَهْلَکْتُ وَا لَّا لَبَدًا

اَیْحَسِبُ اَنْ لَّمْ یَرَهُ اَحَدٌ

اَلَمْ نَجْعَلْ لَّهٗ عَیْنَیْنِیْ

وَلِسَانًا وَ شَفَتَیْنِیْ

## وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ ﴿٥﴾

و او را به دو فراز نای هدایت کردیم .

## شرح لغات :

البلد : شهر ، سرزمین چه آباد باشد چه نباشد . از بلد ، بافتح لام : در مکان جای گرفت . باضم لام : کودن شد .  
حل : جای گرفتن ، منزل گزیدن ، ریشه دو اندن . حلال به معنای روا ، در مقابل حرام به معنای ناروا .

کبد : رنج ، درد ، استقامت ، نیرومندی ، با کسر باء و سکون آن ؛ عضو مخصوص بدن کبد فعل ماضی : قصد چیزی کرد ، به کبدش زد کبدش دردناک شد ، متورم شده . تکبد . سخت دچار رنج شد ، بسختی قصد جایی کرد ، از وسط عبور نمود ، خون بسته و سفت شد .  
بحسب : از ماضی حسب ، به کسر سین : گمان کرد ، بافتح سین : شماره کرد . باضم سین : بزرگوار شد .

اهلکت : مال را بیاد دادم ، تباہ کردم ، شخصی را کشتم ، به وضع بدی نابودش کردم .

لبد : مال بسیار و روی هم انباشته ، پشم یا موی بهم فشرده و چسبیده گویند وزن فعل ، باضم باء و فتح کثرت را می رساند . لبد ، فعل ماضی : به زمین چسبید ، در مکان جای گرفت . پشم نم زده و فشرده شد .

النجدين : تثنية النجد : سرزمین مرتفع و باز ، مرد نیرومند که بر مشکلات چیره شود ، کسی که دعوت را اجابت کند و به یاری شتابد ، رهنمای آشنا ، سرزمین غیر مشجر ، وسایل آرایش خانه . نجد ، فعل ماضی با فتح جیم : او را یاری کرد ، براو پیروز گشت . مطلب آشکارا شد . با کسر جیم : از کار خسته شد ، هرق بر آورد . باضم جیم : بکننه اقدام کرد ، جرأت نمود .

لا اقسم بهذا البلد . و انت حل بهذا البلد : لا ، تأکید قسم است ، یا اندیشه مقدری را نفی می نماید . آنچه آن که در توجیه فلا قسم بالخس «سوره تکویر» گفته شد . به اتفاق مفسرین ، هذا البلد ، اشاره به سرزمین یا شهر مکه . و او د و انت حل ، حالیه ، و حل به معنای حال (باتشدید لام - اسم فاعل) است : در حالی که در این شهر جایگزین شده ای ، یا هر گونه نفوذ و تصرف داری .

بعضی - چون ابن عباس و قتاده - حل را به معنای محل (اسم فاعل از اهل) گرفته اند ، که مقصود از آن ، حلال کننده کارزار و ریختن خون در روز فتح مکه است ، زیرا چنانکه از رسول خدا «ص» نقل شده ، این کار فقط برای آن حضرت ، آنهم در ساعتی از روز فتح مکه حلال گردیده : «لا یحل لاحد قبلی ولا یحل لاحد بعدی ولم

یحمل الاساعة من نهار، بنا بر این، چون این سوره سالها پیش از فتح مکه نازل شده، باید این خبر و ائت حل... پیشگوئی و بیانی از شان آن حضرت باشد. بهر صورت، و ائت حل، تکمیل و تأیید سوگنده لاقسم... و بیان مقام این شهر، از این جهت است که آن حضرت در آن جای گرفته، یا آنچه بر دیگران همیشه حرام بوده، بر او زمانی حلال گشته است. می شود که حل به معنای حلال شده باشد، از این جهت که در این شهر امن و حرام، امنیت از او سلب شده و ربختن خویش، از نظر مشرکین حلال گشته. بنا بر این معنی شاید که لا دره لاقسم، نافیه باشد، یعنی: این شهر با همه مقامی که دارد و شهر حرام و امن است، چون حرمت و خون تو در آن حلال شده، به آن سوگند یاد نمی کنم. با نظر به سوگندی که در ردیف این سوگند آمده. «ووالد و ماولد» و همچنین آیه «ولقد خلقنا الانسان فی کبد» که جواب این سوگندها می باشد، باید این دو آیه «لا اقسام بهذا البلد» و... بیان شاهد و نمونه بارز از سختیها و رنجها و کوششهای انسان باشد. تاریخ این سرزمین و تأثیری که ساختمان کعبه در تصادم فکری و عقیده‌ای ساکنین آن نمود، و وضع زندگی در آن، همگی شاهد دشواریها و رنجها می باشد، در این سرزمین خشک و دور افتاده، کمترین منابع زندگی نبود، نه سرچشمه و رودخانه داشت، و نه درآمدی و نه راه آسان تجارتنی، و نه مردم آن اهل صنعت و پیشه‌ای بودند. آسانترین و عادی‌ترین کار و پیشه آنها جنگ و شیبخون و غارت همسایه بر همسایه و قبیله بر قبیله، برای ربودن ناچیزترین اموال و ائتلاف نفوس یکدیگر بود، از يك سو

۱- برخی از تاریخ نویسان گمان کرده اند که تجارت یکی از وسایل عادی و آسان، برای زندگی عرب یا اهل مکه بوده، با آنکه:

اولا در عربستان، کار تجارت محدود به اهل مکه آنهم چندتن سرمایه دار قریش بوده که از طریق يك یا دوراء طولانی و ناهموار بین شام و یمن رفت و آمد داشتند، و برای حفظ و رساندن مال التجاره، افراد مسلح همراه داشتند و به قبایل باج میدادند.

ثانیاً - عربیم کالاهای صادراتی با ارزشی نداشت، تا تجارت و درآمد اصیلی داشته باشد.

ثالثاً - راههای تجارتی صادرات و واردات عرب پراثر پیمانها و شرایط مساعدی بود، که در اواخر قرن پیش از بعثت، با همسایگان دور و نزدیک انجام شد.

دست به گریبان گرسنگی و مرگ سیاه بودند ، از سوی دیگر می بایست مانند گره های گرسنه بیدار و هشیار یکدیگر باشند ، تا ر بوده نشوند ، از این جهت ، به گفته امیرالمؤمنین علیه السلام : «خوابشان بی خوابی و سرمه چشمشان سرشکشان بود» .

ساکنین این سرزمین ، پیش از ریح و دشواری زندگی ، دچار فشار و تصادم فکری و عقیده ای شده بودند . پیش از تأسیس کعبه و شهر مکه ، عرب مانند بیشتر ملل دنیا ، یکسره و یکسان محکوم عقاید و آداب میرانی و حاکم پر محیط بودند ، ولی پس از ساخته شدن کعبه به دست ابراهیم ، ندای دعوت به توحید ، و انجام و برپا نگه داشتن مناسک و آداب آن ، ساکنین این سرزمین ، دچار تحیر و تضاد و تصادم روحی شدند و آن سکون و آرامش فکری که داشتند متزلزل گردید ، ندای توحیدی که از این خانه و مناسک آن بر می خواست ، و جاذبه معنوی و میرانی که آنها را برای خضوع و طواف ، به سوی این بنا می کشید ، پیوسته با عقاید و عادات میرانی قدیم و اکتسابی آنها در حال برخورد و تصادم ، و منشأ عقده های روحی بود . در این میان مردمی انگشت شمار که دارای خردی بیدار و فطرتی زنده بودند ، تسلیم ندای مؤسس این خانه و الهامات آن شده بودند . و بیشتر مردم ، گرچه بظاهر ، این خانه و آداب آن را محترم می شمردند ، ولی محکوم اوهام شرکزای محیط و پرستنده آنها بودند . به این سبب دامنه جنگهای نفسانی تا محیط زندگی و اجتماعی عرب کشیده شده بود ، و دشواری دیگری بر دشواریهای زندگی اقتصادی و روابط اجتماعی آن افزوده بود .

این دورنمای کوتاهی از دشواریها و رنجهایی بود ، که از این سرزمین بر میخواست  
تفصیل آن را باید از کتابهای تاریخی و تحقیقی مانند مقدمه ابن خلدون دریافت .

حلول رسول اکرم «ص» در این شهر : « و انت حل بهذا البلد » گویا به این جهت بود که آن حضرت دارای ریشه های عمیق فکری و خونی از بانیان و نگهبانان این شهر و این خانه ، تا ابراهیم بود . و از متن همین ریشه های اصیل بر آمد و به رسالت الهی مبعوث گردید . بهشت و دعوت آن حضرت ، در حقیقت زنده کردن و تکمیل نمودن دعوت ابراهیم و انعکاس کامل ندای این خانه بود . پس از قیام به این دعوت ، تضاد و تصادم در میان جاذبه های ارتجاعی جاهلیت ، و توحید اصیل و فطری اسلام ، بارز تر گردید . این

دشمنی از درون خانه‌ها و شهر مکه که محل حلول شخص مخاطب بود : «وانت حل...» شروع شد، نابصورت صف‌بندی و جنگهای دامنهداری درآمد، که به صحراها و شهرها و کشورها کشیده شد، آنچنان که خانواده‌ها و همسایه‌ها و قبایل در برابرهم ایستادند، و دچار رنجها و مصائب شدند.

سوگند لاقسم بهذا البلد، گویا اشاره‌ای است به اوضاع طبیعی و فکری این سرزمین و ریشه‌های تاریخی و گذشته‌آن. وانت حل بهذا البلد، مکمل این سوگند و اشاره به مرحله بروز سختیها و رنجهایی است که پس از قیام و اعلام دعوت اسلام در پیش است، تا آن حضرت و پیروانش، خود را برای روبروشدن با گرفتاریها و گذشتن از عقبات سختی که در پیش دارند، آماده کنند.

و والد وما ولد: دو سوگند پیوسته بهم است، چه واو‌ها عاطفه باشد یا برای قسم. والد، از جهت معنای جنسی یا تغلیب بر والدیه هم اطلاق می‌شود. چون والد نکره و ما ولد مبهم است، تطبیق آن بر مورد خاصی مانند آدم یا ابراهیم و ذریه آنها، برای بیان مصداق می‌باشد. والد از نظر معنای لغوی به پدر و مادر و هرمنشأ ولادت گفته می‌شود. پس از آیه سابق، این آیه سوگند و شاهد دیگر و وسیع‌تری است برای نشان دادن و اثبات مقصود که جواب قسم باشد: «ولقد خلقنا الانسان فی کبد».

این سوگند، نمونه بارز و دامنهداری از رنجها و کوششهای زندگی رامی‌نماید، زیرا محصول و نتیجه نهائی کوششهای غریزی و ارادی موجود زنده، به تولید مثل و ابقاء نسل منتهی می‌شود، و کششها و بندها در انگیزه‌های غرائز و شهوات و عواطف، آنچنان به سوی چنین کوشش و تحمل مسئولیتها می‌کشاند که گریزی از آن نیست. و هر انحراف و گریزی، دشواریهای بیشتر بیارمی‌آورد. و هر چه موجود زنده کاملتر و جهاز حیاتیش نیرومندتر باشد، مدت و کیفیت و کمیت رنجهای حمل و تولید و نگهداری آن بیشتر است، تا آنجا که انسان و بعضی از حیوانات، در طریق انجام این مسئولیت، خود و رنجهای خود را فراموش می‌کنند، و به رنج و مصیبتی تن می‌دهند، و هستی و زندگی فردی خود را برای بقاء و پرورش مولود «ما ولد» فدا می‌کنند، در این حال، آنچنان وضع عصبی و مزاجی آنها دگرگون می‌گردد، که خود گرسنه می‌مانند تا

مولودشان را سیربدارند و خود را در معرض خطر می آورند تا زاده شان سالم بماند .  
 ناتوان ترین حیوانات ، مانند مرغ برای نگهداری حریم اولادش ، با چهره خشمناک  
 با درندگان روبرو می شود، و به روی آنها می پرد . اینگونه دگرگونی و هیجان که در  
 حالات حیوانات ، در هنگام تلقیح و حمل و ولادت و حضانت پیش می آید ، در واقع  
 صورت دیگری از ترکیب و تشعشع و فعل و انفعالهای عناصر در طریق تولید قوا و عناصر  
 دیگر است . و نیز صورت دیگر آن فشارها و برخوردها و تحرکهای اجتماعی است که  
 منشأ ولادت اوضاع و نظامات دیگر می گردد .

با توجه به این واقعیت عام و ساری ، این آیه «ووالد و ماولد» ، اشاره به يك  
 حقیقت کلی و عام دارد، و کبرای مصادیق بسیار و متنوع است . و آیه سابق «لااقسم بهذا  
 البلد...» یکی از مصادیق مهم و بارز اجتماعی آن است . چنانکه فشارها و رنجهای  
 طبیعی و روحی و اجتماعی سرزمین مکه، منشأ و مقدمه ای بود برای ولادت اسلام و قیام  
 رسول اکرم: «وانت حل بهذا البلد». و مولود اسلام خود منشأ تحولات و انقلابانی گردید،  
 و برای پیشرفت و پرورش و زنده نگه داشتن آن ، مشکلات و رنجهایی پیش آورد .  
 لقد خلقنا الانسان في كبد: لقد، متضمن جواب قسم و تأکید و تحقق آن است. کبد،  
 چنانکه از ریشه و موارد استعمال این لغت برمی آید ، به معنای درد و رنج و فشار و  
 محرك به سوی کوشش و استقامت است . ظرف «فی کبد» این حقیقت را می رساند که  
 انسان در ظرف و متن درد و رنج فشرنده آفریده شده ، نه آنکه دردها و رنجها فقط از  
 عوارض وجود انسان باشد، چه در واقع ساختمان بدنی و معنوی انسان از ترکیب تضادها  
 و کشمکشها برآمده و مانند کفی است که در میان امواج و عوامل مختلف و تهدیدکننده  
 نمایان گشته باشد . اگر در میان انگیزه بقاء و تضاد قوای درونی و ضربه های تازیانه  
 احتیاج و نگرانی ، استعدادها خود را به فعلیت رسانید ، می تواند از رنجها و نگرانیها  
 برهد ، و شخصیت خود را احراز نماید ، زیرا سنت آفرینش این است که شخصیت  
 مولود جدید در میان رنجها و فشارها تکوین می شود ، آنچنان که از محیط پرازدرد و  
 رنج «کبد» سرزمین مکه «لااقسم بهذا البلد...» و والد و ما ولد» اسلام تکوین شد و  
 ولادت یافت .

و آن کسی که در میان دردها و رنجها به لذات و سرگرمیهای گذرا و علاقه‌های بی‌پایه خود را تغذیر کند ، و دلخوش شود ، همیشه در رنج و نگرانی بماند و هیچگاه از آنها فارغ نشود و ولادت جدید نیابد .

ایحسب ان لن یقدر علیه احد : همزه استفهام و فعل یحسب ، اشعار به انکار و سرزنش دارد ، زیرا معنای حسابان ، گمان و اندیشه پیش خود ، و غیر مطابق با واقع است . ان ، مخفف از مشدد و اسم آن ، ضمیرشان ، ولن برای نفی ابد است . علیه ، قدرت و برتری را می‌رساند . احد ، بهر چیز و هر کس یگانه گفته می‌شود : انسانی که در میان رنج و کوشش آفریده شده و پایه وجود و زندگی از سختی و نیازمندی بالا آمده ، تا پیوسته بکوشد و خود را برهاند و برتر آرد ، و حاکم و مسلط بر دشواریها و عوامل طبیعت شود ، آیا می‌تواند و جا دارد که چشم بر هم نهد ، و از موقعیت خود و جهان چشم ببوشد و در میان اوهام خود فرورود ، و پندارد که برای همیشه هر نااهم‌واری برایش هموار شده ، و هر دشواری آسان گردیده ، و پایه زندگی آنچنان استوار شده که دیگر هیچ چیز و هیچ کس بر او توانائی ندارد ؟!

يقول اهلك مالاً لبدا : این جمله ، حایه ، یا ظرف ، یا تعلیل برای ایحسب... است . اهلك مال ، از میان بردن و صرف کردن آن است ، بی آنکه بهر مای از آن گیرد ، یا نظریه آن داشته باشد . لبدا ، صفت مالاً است ، که جمع و انباشتن آنرا پیش از اهلاك می‌رساند . می‌شود که صفت برای اهلاكاً مستفاد از اهلكت باشد : انسان پیش خود می‌پندارد که کسی بر او توانائی ندارد ؟ در حالی که ، یا هنگامی که ، یا برای اینکه می‌گوید مال انباشته‌ای را نابود کردم .

این از ناتوانی و کم‌مایگی انسان است که چون مالی گرد آورد و روی هم انباشت ، و بر آن تکیه زد ، تا آن را در راه آرزوها و آسان کردن سختیها بکاربرد ، دچار غرور و غفلت می‌شود ، و خود و دشواریها و مسؤولیت‌هایی که دارد فراموش می‌کند ، و در میان

خیز و لاقسم بخوان تا دنی کبد ،  
وز زبد صافی بدم در جوی تو  
وز وجود نقد خود بیریدن است  
کو دلی کز حکم حق صدپاره نیست

۱- عاشق رنج است نادان تا ابد  
از کبد فارغ شوم با روی تو  
این درپنی‌ها خیال دیدن است  
غیرت حق بود و باحق چاره نیست



دیوار خیالات خود فرو می‌رود ، و گمان می‌کند که هستی خود را استوار نموده و دیگر نه مسؤولیت و نه سختی در پیش دارد ، و نه قدرت برتری بر او محیط است . در حقیقت این غرور و اندیشه و سکون ، از آثار خاموشی و مردن شعور است . اگر اینگونه مردگی و خاموشی و بیدردی سعادت و خوشبختی باشد ، این مفروران و بی‌خبران ، سعادتمند و خوشبختند ! با آنکه اگر احساس درد نباشد ، و شعور باطنی جامد گردد و اعصاب تخدیر شود ، لذت از مال و قدرت و شهوات هم مفهومی ندارد ، چه رسد به دیگر لذات ، مگر کمال و تکامل انسان ، در همین احساس و دردیابی نیست ؟ مگر انسان در میان انواع درد و رنج « کبده » آفریده نشده است ؟ و اگر بی‌خبر و بیدرد و مفرور بماند ، و از خود و محیط خود چشم‌پوشد ، چشمهایی مراقب‌وضع او و تازیانه‌هایی بالای سرش هست ، تا هشيارش کنند و در معرض حسابش کشند :

ایحسب ان لم یره احد . ایحسب ، متضمن انکار و توییح و تهدید است . لم جازمه ، مضارع را به ماضی استمراری برمی‌گرداند ، نه آنکه فقط خبر از ماضی منفی باشد ، از این جهت مفهوم « لم یره » غیر از مفهوم « مارآه » می‌باشد : آیا این انسان فریفته به مال و غافل از خود و ناتوانی خود ، می‌پندارد که هیچ‌کس او را نمی‌دیده و اندیشه و اعمال و احوال او را زیر نظر نگرفته است ؟ با آنکه هزاران چشم از روزه‌های جهان و حیات بر او دیدبانی دارد ، که چشمان دراک همین انسان ، نمونه‌ای از آنهاست :  
 الم نجعل له عینین . و لساناً و شفین . الم نجعل ، استفهام انکاری نفی است که تنبیه و اثبات بیشتری را می‌رساند . فعل جعل « الم نجعل » به جای خلق « الم نخلق » اشعار به کمال آفرینش این اعضا دارد ، زیرا جعل ، پس از انعام خلق است . نکره آمدن عینین ، لساناً ، و شفین ، نیز امتیاز و اهمیت خاص این اعضا را می‌رساند

۱- الهی سینه‌ای درد آشنا ده  
 خداوندا دلی ده درد پرورد

غم ازهر دل که بستانی بما ده  
 کرم کن اشک سرخ و چهره زرد  
 «سنگرگاشانی»

الهی سینه‌ای ده آتش افروز  
 هر آن‌دل را که سوزی نیست دل نیست  
 کرامت کن درونی درد پرورد

در آن سینه دلی وان دل همه سوز  
 دل افزوده فیراز آب و گل نیست  
 دلی در وی، درون درد و برون درد  
 « وحشی بافقی »